

زبان مادری و کیستی ملی

29. هویت طلبی و کیستی ایرانی-سه

سرکوب فرهنگی و زبانی در ایران، برخاسته از کدام ویژگی جمهوری اسلامی است؟ هم هویت طلبان و هم قبیله گرایان برآنند که جمهوری اسلامی یک رژیم "پانفارسیت" است و این سرکوب ریشه در چیستی نژادپرستانه آن دارد. آیا برآستی چنین است؟

رهبر و بنیانگذار این جمهوری یکبار گفته بود «ملی گرایی خلاف اسلام است» و سردمداران جمهوری اسلامی این سخن را تا به امروز نیز به گوش جان نیوشیده اند. بزرگترین نشانه این دشمنی با فرهنگ ایرانی و گرایش به "اسلام" بجای "ایران" در همان گام نخست و با برداشتن نماد شیروخورشید خود را نشان داد، که نماد ملی ایرانیان است و از روزگار نادرشاه تا به امروز همواره آذین بخش پرچم ملی ما بوده است. شاید سردمداران جمهوری اسلامی با هیچ کار نمادین دیگری نمی توانستند ریشه های گرایش خود را نشان دهند؛ شیروخورشید، نمادی که ریشه در "میترا" و "آناهیتا" داشت، رفت، و بجای آن واژه "الله" نشست. اگر جمهوری اسلامی پانفارسیت و دچار شوینیسیم آریائی می بود، آگاهانه آب بر پاسارگاد و تخت جمشید نمی بست و اینچنین بی پروا بجان سازه های برجای مانده از سده های پیش از اسلام نمی افتاد و آیت الله های رنگ و وارنگ آن هر از گاهی فریاد سرمنی دادند که "نوروز" برخیزد و "غدیرخم" بجای آن بنشیند (1).

نگاهی به انبوه فیلمها و سریالهای ساخته شده در سی سال گذشته نشان دیگری از "چیستی" این رژیم است: نزدیک به همه این فیلمها و سریالها بازتاب دهنده رخدادهای تاریخ اسلام و پس از اسلامند و در نزدیک به همه آنها خوارشماری فرهنگ پیش از اسلام به نیکی نمایان است. آن انگشت شمار فیلمهایی چون "چهل سرباز" نیز آنچنان سست و کودکانه ساخته شده اند که تو گویی آگاهانه بدنبال گریزاندن بینندگان از هرچه اسطوره و پهلوان اند و نه در پی ایرانگرایی! بودجه چاه و مسجد حکمران به تنهایی سدها هزار بار بیشتر از بودجه ای است که برای بازسازی "همه" سازه های پیش از اسلام هزینه می شود، از دهها هزار امامزاده و حسینیه و ... درمی گذریم.

در این رژیمی که هویت طلبان آنرا پانفارسیت می نامند، بخشهای پارسی زبان کشورمان، نه تنها تافته جدابافته نیستند، که بر روزگار همان "ملت‌های ستم‌دیده ای که زیر چکمه شوینیسیم فارس جان می دهند" رشک می برند و اگر تبریز تنها شهر ایران است که در هیچ کجای آن گدا دیده نمی شود، بخشی از این "ملت نورچشمی فارس" در استان کرمان در زاغه ها و غارها زندگی می کنند و مردم شهر بم، چهار سال و نیم پس از زمین لرزه ای که دودمانشان را بر باد داد و شهرشان را ویران کرد، هنوز شب را در چادرها و کانتینرها بسر می آورند و از آنهمه کمکهای مردمی از سرتاسر جهان چیزی جز نمایشی برای رژیم، بهره آنان نشده است، هویت طلبان باید سری به "بم" بزنند، تا ببینند واژه ستم چگونه هجی می شود!

اگر جمهوری اسلامی یک رژیم پانفارسیت بود، کارگزاران آن چون صادق الحسینی کوروش را در روزنامه الشرق الاوسط "ستمگر و آدمکش" نمی نامیدند (2) و لاریجانی ایرانیان پیش از اسلام را مردمانی "بی تمدن و جاهل که ضرب شمشیر اعراب روشنفکر از تاریکی بسوی نور هدایت شدند" نمی خواند (3). اگر جمهوری اسلامی پانفارسیت می بود، روزنامه جام جم سخن از "آذربایجان جنوبی" و "اقوام وحشی پارس و عرب" نمی راند و آتشکده آذرگشنسب را "نماد وحدت کشور آذربایجان" نمی خواند (4) و کوتاه سخن اینکه در یک رژیم پانفارسیت نویسنده ایرانیستیزی چون ناصر پورپیرار نمی توانست با پشتیبانی همه سویه نهادهای امنیتی و [بی]فرهنگی زبان بی لگام به دشنام و ناسزا بر گذشته درخشان ایرانزمین واگشاید. البته برای فریب کم خردان گفته می شود که کتابهای ایشان در ایران پروانه چاپ نگرفتند و در سنگاپور چاپ شدند (5)، با این همه همان وزارت ارشاد که یعقوب نادعلی را تنها برای نوشتن یک رمان ناسازگار با جهانبینی رژیم اسلامی به زندان می افکند، بر فروش دشنامنامه های پورپیرار چشم می بندد و برای ایشان از بودجه دانشگاهی سخنرانی برگزار می کند! در همان رژیمی که زنان و دختران ایرانی را به گناه پخش جزوه هایی در باره حقوق زنان و کمپین یک میلیون امضا به زندان می افکند و می خواهند بر پیکرشان تازیانه بکوبند، پورپیرار آزاد است که پنداربافیهای خود در باره تخت جمشید را بروی یک سی دی بیاورد و بی هیچ هراسی و در هرکجا که بخواهد، پخش کند. از آن گذشته انگشتهای پریشان او پشتوانه گفتگوهای تلوزیونی کسانی چون سلیمی نمین است.

اگر نژادپرستی ایرانی یا "پارسی" ویژگی برجسته این رژیم بود، نیروهای سرکوبگر آن به گردهمایی جوانانی که در برابر ساختمان نمایندگی امارات متحده عربی گردآمده بودند تا آرام و بی تنش بر به کارگیری نام "الخلیج العربی" پرخاش کنند، این چنین ددمنشانه یورش نمی برد و به خاک و خونشان نمی کشید. یک رژیم پانفارسیت هرگز کودکان را وانمی داشت که در دیستان و دبیرستان زبان عربی را بیاموزند.

اگر می بینیم که سردمداران این رژیم اندک اندک گوشه چشمی به فرهنگ ایرانی نشان می دهند، نباید گمان بریم که آنان برآستی میهن دوست و ایرانگرا شده اند. اینها همه از سر ناچاری است و پیامد خوردن کفگیر "امت اسلام" به ته دیگ. اگر کسی تاریخ ایران را حتا گذرا خوانده باشد، خواهد دید این برای نخستین بار نیست که دشمنان کیستی ایرانی در برابر فرهنگ و شهرآیینی این سرزمین کهنسال کمربه کرنش خم می کنند و به خاک ستایش می افتند. ریشه این گرایش (یا بهتر بگوییم نمایش) جمهوری اسلامی به فرهنگ ملی ایرانزمین در "پانفارسیت" نیست، ریشه آنرا باید در همانچایی جست که خلیفه عرب عباسی را وامی دارد آئین نوروز بپا دارد و شاه غزنوی را وامی دارد که زبان پارسی را در برابر زبان عربی فراآورد و زبان دیوانی کشور خود سازد و دربارش انجمن شاعران پارسی گوی شود. راز این پدیده در همان نیروی شگرفی نهفته است که سلجوقیان برخاسته از فرارود را وامی دارد بر فرزندان خود نامهای شاهنامه ای چون کیخسرو و سیاوش و کیکاووس نهند و از نوادگان هولاکوی مغول چنان ایران دوستانی می پرورد که نام واپسین ایشان "انوشیروان دادگر" می شود. همان جادوی گهنی که تیمور لنگ را وامیدارد نام ایرانی شاهرخ را بر فرزندش نهد و نواده او بایسنقر را وامی دارد که شاهنامه فردوسی را گردآوری و نگارگری کند. هویت طلبان اگر کوچکترین آگاهی از تاریخ راستین این آب و خاک می داشتند، آنگاه درمی یافتند که جمهوری اسلامی چهره فردوسی را درست به همان دلیل بر چک پولها نقش می کند و برای او بزرگداشت برگزار می کند، که شاه اسماعیل صفوی کرد/بیزانسی تبار و ترکزیان، شاهنامه فردوسی را بدست چیره ترین نگارگران زمانه خود سپرد و اثر بی مانندی چون شاهنامه طهماسبی را آفرید. و تا که سخن کوتاه آید، این همان فرهنگ ژرفی است که بروزگار شاهان قاجار ناسیونالیسم ایرانی را بازآفرید و شاهان ترکمان تبار قجر را واداشت که تاج کیانی بر سر نهند و الماس دریای نور را به گمان اینکه آذین بخش تاج کوروش هخامنشی بوده است، پیشکلاه خود سازند و بیکره خود را در طاق بستان و در کنار شاهان ساسانی بر سنگ بتراشانند. واگرنه آیا می توان پذیرفت در همان کشوری که میخواران را تازیانه می زنند و مهرورزان را سنگسار می کنند، بناگاه عمرخیم چنان گرامی داشته شود که یاد او را بزرگ دارند؟ بیست و

هفتم اردیبهشت امسال روز بزرگداشت عمرخيام بود، آيا جمهوری اسلامی بناگاه پيرو اندیشه های دين ستيز و خردگراي عمرخيام شده است؟

پس تنها می توان پذیرفت که جمهوری اسلامی در برابر گرایش نیرومند ایرانگرایی و میهن دوستی جوانان ایران زمین شکست خورده و کوتاه آمده است و اکنون می خواهد خود را پیشتر از پیشتر و پیشرو این جنبش و این گرایش نشان دهد. رژیم می که رئیس جمهورش در زیر نوشته "خلیج" می نشیند و دم بر نمی آورد که نام این شاخه به "خلیج"، که "خلیج پارس" است، هنگامی که شمار امضاکنندگان نامه پرخاش به گوگل (که نام خلیج عربی را در کنار خلیج پارس نوشته است) از مرز هفتصد هزار می گذرد (6)، چاره دیگری ندارد، جز آنکه همراه شود، یا بهتر بگوئیم "نشان دهد" که همراه شده است.

در سی سال گذشته، ما ایرانیان از این کوتاه آمدنهای رژیم بسیار دیده ایم. برای نمونه شطرنج، همان ورزشی است که در رساله های گروهی از مراجع تقلید آمده است که تنها گناه نگاه کردن به آن "مانند این است که به عورت مادر خود نگاه کرده باشد!" (7). در نخستین سالهای پس از بروی کار آمدن جمهوری اسلامی سدها و شاید هزاران تار و سه تار و سنتور و تنبک و قیو و قوال و کمانچه و ... در کوچه و خیابانهای سرتاسر ایران نابود شدند، چرا که موسیقی تا به همین امروز نیز از دیدگاه سردمداران این رژیم "حرام" است و سیمای این جمهوری تا به امروز از نشان دادن سازهای ایرانی سرسختانه خودداری می ورزد. همین پدیده را می توان در باره "ویدئو" و "ماهواره" نیز دید. در دهه شصت داشتن دستگاه ویدئو در خانه ها و نوار موسیقی در خودروها برابر بود با ناسزا و دشنام و خرد شدن نوارها و به بغما رفتن دستگاه ویدئو (کمیته چپها در آن سالها برای یافتن دستگاه یا فیلم ویدئو دست به خانه گردی می زدند). با اینهمه پایداری فرهنگی مردم ایران و مهر بی پایان آنان به فرهنگ و دانش در پوسته سنگواره گون این رژیم شکافهایی چنان ژرف پدید آورد، که امروزه جوانان ایرانی در مسابقه های جهانی شطرنج نیز می درخشند. رژیم می که روزگاری تار و سنتور را بر سر نوازنده آن خرد می کرد، امروز پذیرای کریس دی برگ است و سپاه پاسداران آن موسیقی "آر ن بی" برگزار می کند!

از همان روز آغاز برپائی جمهوری اسلامی زنان آزاد بودند میان "روسری" یا "توسری" یکی را برگزینند. کسانی که دهه شصت را بیاد دارند می دانند که بر سر زنان آزاده این آب و خاک چه ها رفت و چادرهای سیاه با چه فشار و چه سرکوبی بر پیکر آنان پیچیده شدند. جای هیچ گمانه ای نیست که سران جمهوری اسلامی اگر توانش را داشتند، چادر را بر تن همه زنان این آب و خاک می پوشاندند و هنوز نیز خود آنها "حجاب برتر" می نامند. با اینهمه پایداری زنان آزاده و قهرمان ایران زمین کار را بجایی رسانده است که همین رژیم برای کشاندن مردم به پای صندوقهای رأی، سخنان خود را از زبان یک بانوی "بدحجاب" بازگو می کند (8). همه این دگرپرسی ها نشانه این است که رژیم در برابر فشار رو به پیش مردم تاب پایداری ندارد. اگر نشان دادن این فیلم نشانه هواداری رژیم از "بدحجابی" باشد، رویکرد آن به فردوسی و خیام را هم می توان به پای "پانفارسیسیت" بودن آن گذاشت! رفتار جمهوری اسلامی در برابر فرهنگ شکوهمند ایران و گرایش نیرومند ایرانگرایی در میان جوانان، بویژه در ده سال گذشته، یادآور آن زبانزد پارسی است که می گوید:

دستی را که نمی توانی بشکنی، ببوس!

رهبر این رژیم تخت جمشید را "یادگار جباران" می نامد و رئیس جمهورش در پیام نوروزی خود می گوید: «از معصوم علیه السلام نقل شده است که فرمود نوروز روزی است که خدای متعال از انسان بریندگی خودش و یکتاپرستی و تبعیت از ولی خدا بیعت گرفت!».

آیا باید به ریش کسانی که این رژیم را "پانفارسیسیت" می خوانند خندید، یا بر پریشانگوئیشان گریست؟

با اینهمه باید به این پرسش پاسخ داد که ریشه سرکوب زبانی و فرهنگی کسانی که زبان مادریشان پارسی نیست، همان چیزی که هویت طلبان آنها "ستم ملی" می نامند، در کجا است و چرا در ایران حق بی چون و چرای آموزش روشمند زبان مادری و آفرینش فرهنگی به این زبان، و همچنین داشتن رسانه های همگانی به زبان مادری از گروهی از شهروندان دریغ می شود؟

جمهوری اسلامی یک رژیم خودکامه، بنیادگرا و سرکوبگر است و برخورد آن با زبان مادری و دیگر حقوق فرهنگی و قومی تنها و تنها ریشه در این ویژگیها دارد. این رژیم تا جایی که تیغش ببرد حقوق مردم را از دست آنان میستاند. اگر بجای زبان پارسی هر زبان دیگری هم بنام زبان رسمی بدست این رژیم رسیده بود، سرنوشت دیگر زبانها چیزی جز آنچه که امروز هست نمی بود. سردمداران این رژیم از آنجایی که مردم را "صغیر" می دانند، به آنان حتا می گویند که چه بخورند و چه بنوشند و چه ببوشند! سخن از رژیمی است که در آن جشن عروسی و پایکوبی برای پیوند زناشویی نیز آزاد نیست و عروس و داماد هر دم نگران آند که از در و دیوار داروغه و عسس فروریزند و «دهانت را بیوند، مبادا گفته باشی دوستت دارم». آیا دریغ داشتن حقی به این کوچکی و سادگی نیز ریشه در "پانفارسیسیت" دارد؟ اگر حقوق قومی/زبانی تنها زمینه ای بود که جمهوری اسلامی آنها از بخشی از مردم این سرزمین دریغ می داشت، آنگاه من نیز با هویت طلبان همصدا می شدم و آنها پانفارسیسیت می نامیدم، ولی چنین نیست. حق آموزش زبان مادری و آفرینش فرهنگی به این زبان، یک حق بی چون و چرای شهروندی است، مانند آزادی در گزینش پوشش، دین، آئین، برابری در برابر قانون و حق برخورداری از کار و سرپناه و بهداشت و آموزش رایگان و ... جمهوری اسلامی بر پایه همان ویژگی خودکامگی دینی اش و از آن رو که شهروندان را در بهترین حالت "بنده" در بدتری حالت "گوسفند" می داند، پا بر روی همه این حقوق بی چون و چرای مردم ایران می گذارد. این ویژگی را در همه رژیمهای خودکامه و بنیادگرا می توان دید: مردم باید تنها به "یک دین" باور داشته باشند، به "یک زبان" سخن بگویند، همه "یک جامه" بر تن کنند و "یک سخن" را بگویند و کوتاه سخن، همه یکسان و همانند باشند. خودکامگی، گوناگونی را نمی پذیرد (9)، چه در زبان، چه در دین، چه در فرهنگ و چه در گرایشهای سیاسی و اجتماعی. جمهوری اسلامی حتا گوناگونی اندام انسانها را، که آنها را به دو دسته "زنان" و "مردان" بخش می کند نیز نمی پذیرد و بر سر زنان ستمی روا می دارد که زبان از بازگونی آنان شرمگین است و اگر می توانست، آنان را برای همیشه به گوشه پستوها می فرستاد، تا چهره جامعه یکدست و همگون او را "ناهمگون" نکنند. برای همین است که زنان باید تن خود را به گونه ای بیوشانند، که "زنانه بودن" پیکر آنان آشکار نشود، چرا که اگر دین رسمی "اسلام" و زبان رسمی "فارسی" است، جنسیت رسمی هم "جنسیت مردانه" است و جمهوری اسلامی "زنانگی" را نیز چون زبانها و دینهای دیگر بر نمی تابد، زنان باید زنانگی خود را پنهان کنند و اندامشان را در چادر بیوشانند و صدایشان نیز به آواز و خوانندگی برنخیزد. اگر "رئیس جمهور" را با "پرزینت" در زبانهای اروپائی یکی بگیریم، او کسی است که نماد و نماینده مردم کشور است. اصل 115 قانون اساسی

ویژگیهای زیر را برای رئیس جمهور برمی شمارد: "مرد بودن" (رجل سیاسی و مذهبی) و "شیعه بودن" (مومن و معتقد به مذهب رسمی). گفتنی است که یک زن، یا یک مسلمان سنی (پیروان دیگر دینها که جای خود دارند) هرگز نمی تواند به این مقام دست یابد، ولی هر "مرد شیعه" ای، چه آذربایجانی باشد و چه عربزبان و چه لر و چه سیستانی و چه گیلک و مازندرانی، می تواند رئیس جمهوری اسلامی شود!

پس راستی را این است که جامعه آرمانی رهبران این رژیم، جامعه ای است که همه مردمان آن "مرد" باشند، "شیعه" باشند، "پارسی زبان" باشند، "هوادر ولایت مطلقه فقیه" باشند، "دوستدار تعزیه و روضه و دشمن شادی و موسیقی" باشند، "ریش" داشته باشند، جامه هایشان به رنگ "سیاه" باشد، ... و این فهرست را همچنان می توان دنبال گرفت. سردمداران جمهوری اسلامی رنگارنگی و چندگونگی را، چه در زبان و چه در دین و چه در باور و آئین و چه در هنر و فرهنگ و حتا در "جنسیت"، در برابر "توحید" می بینند، که توحید، آنگونه که آنان می پندارند، "یگانگی" است و از دل آن تنها "یکسانی" بیرون می آید و گوناگونی و رنگارنگی را برنمی تابد.

سخن از کشوری است که در آن شهروندان حتا حق "رقصیدن" ندارند و شنیدن آواز زنان "حرام" است، پس سخن را آشکار و بی پرده باید گفت؛ کسانی که چشم بر این ویژگی (پان اسلامیسم / شونینسیسم شیعی) می بندند و این رژیم را بنادرست پانفارسیت می نامند، یا ناآگاهند و هنوز با درونمایه نوین وازگان سیاسی آشنا نشده اند، یا نژادپرستانی هستند که می خواهند به بهانه زبان مادری آتش جنگ و برادرکشی را برافروزند و دست به نژادکشی بزنند، و یا دانسته و آگاهانه در کنار جمهوری اسلامی جای می گیرند تا مردم را بفریبند.

در اینجا می خواهیم نمونه ای از این مردمفربیی و دورویی برای خوانندگان، و بویژه هویت طلبان بیایم، تا بدانند "خودی"های آنان تا چه اندازه با رفتار و گفتار خود بر بدگمانی نیروهای آزادیخواه در ایران در برابر جنبش هویت طلبی دامن می زنند و اینهمه از دست نیروهای به گفته آنان "فارس" دست گلایه به آسمان برنارند که "چرا از حرکت ملی آذربایجان حمایت نمی کنید!"; محمودعلی چهرگانی رهبر گاموح (حرکت بیداری ملی آذربایجان جنوبی) در گفتگویی با تلوزیون آپادانا می گوید: «ایرانی بودیم، ایرانی هستیم، و دفاع از ایران، هر وجه ایران، هر سمت ایران وظیفه ما است. ایرانی بودیم و هستیم و خواهیم بود» (10). ایشان سپس در یک گفتگوی تلویزیونی با "گۆن آذ تی وی" بتاريخ 21 بهمن هشتادوچهار در برابر پرسش احمد اوبالی در اینباره می گوید: «این سخنان را از روی سیاست و در خانه دشمن بزبان آوردیم و این روش من است که با دشمنان نه یک-رو، که سد-رو باشم». او در پیام نوروزی امسال خود نخست از "اشغالگران فارس" سخن می گوید و سپس مردم آذربایجان را آشکارا فرا می خواند تا با آموختن از مردم "کوزوو" پای در راه جداسری بگذارند و از ایران جدا شوند و کشوری از آن خود را برپاکنند.

آیا برای نیروهای آزادیخواه و دموکرات چاره ای جز دوری جستن از چنین کسانی و چنین گرایشهایی بجا می ماند؟

همچنین باید کنشگران دموکرات و آزادیخواه جنبش هویت طلبی به این پرسشها پاسخ دهند که اگر این جنبش تنها در پی رسیدن به حقوق پذیرفته شده انسانی و شهروندی است، چه نیازی به برافراشتن پرچمی دارد که رنگها و نشان آن برگرفته از پرچم جمهوری آذربایجان (یک کشور بیگانه) است؟ حق آموزش زبان مادری و داشتن رسانه های همگانی به این زبان چه ربطی به درگیریهای قره باغ و جنگ میان دو کشور بیگانه (آذربایجان و ارمنستان) دارد؟ پایان بخشیدن به خوارشماری و ریشخند در رسانه های ایران چه پیوندی به نژادکشی ارمنیان بدست ترکان عثمانی و درگیر شدن هویت طلبان با هم میهنان ارمنی دارد؟ چه نیازی هست به چاپ نقشه های آذربایجان که مرزهای آنرا تا اراک و قم می رسانند؟

جنبش هویت طلبی تا جایی که یکی از لایه های کیستی مردم را برجسته کند و آنرا از فراموشی رهانی بخشد، جنبشی پیشرو است و بر هواداران دموکراسی و گیتیگرایی است که از آن نیز چون جنبش زنان پشتیبانی کنند، و هم گفتمانها و هم پرسمانهای آنرا به میان مردم ببرند و به همگانی شدن آنها یاری برسانند. در اینجا باید انگشت سرزنش را بسوی کنشگران جنبشهای سراسری نشانه رفت، که به این لایه از لایه های کیستی ایرانیان، و در پی آن به کسانی که در پی حقوق قومی/زبانی هستند، کمتر پرداخته اند. اگرچه از میان بردن سنگسار و اعدام و قصاص و تلاش در راستای برابری همه سویه زنان و مردان و آزادی انتخابات و از میان برداشته شدن "نظارت استصوابی"، همچنین از میان بردن نابرابری دینی، بویژه در باره بهائیان، بسیار مهمتر از همه خواسته های دیگرند، ولی نمی توان به این بهانه چشم بر نابرابریهای دیگر بست، اگر کسی به پیکار راستین با پدیده "نابرابری" برخاسته باشد، نمی تواند نابرابری زبانی و فرهنگی را نادیده بگیرد و آنرا به "فردا"یی واگذار کند که هنوز هیچکس نمی داند کی فرا خواهد رسید. هم بازتاب خیرهای این جنبش، هم گفتگو و بگومگوهای بی تنش بر سر خواسته های این جنبش می تواند آنرا به گفتمانی در درون جنبش سراسری آزادیخواهی فرابریاند. تنها این چنین است که هواداران دموکراسی و گیتیگرایی می توانند اندازه پایبندی خود به حقوق بشر و حقوق شهروندی را نشان دهند.

در سوی دیگر این میدان هویت طلبان ایستاده اند. آنان نیز باید نگاه خود را از جمهوری آذربایجان و ترکیه بسوی ایران بگردانند و بدانند که در روز سرنوشت، هم باکو و هم آنکارا آنانرا به پیشیزی خواهند فروخت. همپیمان راستین آنان در آن روز، رشت است و شیراز و اصفهان و اهواز و زاهدان و سنندج و تهران. آنان باید با راندن نیروهای نژادپرست و واپسگرا از میان خود، و دست شستن از کارهایی که در چارچوب مبارزه برای رسیدن به حقوق شهروندی نمی گنجد (برافراشتن پرچم، بکارگیری نمادهای نژادپرستانه مانند بوزفور، چاپ نقشه های پرسش برانگیز، درگیرکردن خود در جنگ قره باغ و ...) و بیش و پیش از همه پاشیدن تخم کینه و دشمنی با پارسیزبانان و گردان و ارمنیان، راه را برای همدلی با دیگر نیروهای آزادیخواه بگشایند. نمی توان از سوئی همه گذشته تاریخی ایران از هخامنشیان تا سامانیان و چهره های تابناک فرهنگ ایران از کوروش بزرگ تا فردوسی را بباد دشنام گرفت و از دیگر سو فریاد برآورد که چرا کسی ما را یاری نمی کند! هویت طلبان تا زمانی که درنیابند دشمنشان نه آن جانور پندارین ترسناک بنام "پانفارسیسیم"، که پدیده ای راستین و ساخته شده از گوشت و پوست و خون و باروت و گلوله و شلاق بنام "پان شیعیسم ولایت فقیه" است، در کوره راه های اندیشه راه کم خواهند کرد و سر از بیابان خشک و سوزان قبیله گرایی درخواهند آورد.

کشتی توفان زده ایران تنها هنگامی بر کناره آسایش و آرامش و سربلندی پهلو خواهد گرفت که همه نیروهای آزادیخواه و همه کسانی که نبرد با نابرابری را، در هر چهره ای که پدیدار شود، بر پرچم خود نوشته اند، همدل و همسو و همصدا در پی رسیدن به همه خواسته های مردم ایرانزمین تلاش کنند و ایران را با همه گوناگونی زبانی مردمانش و رنگارنگی فرهنگی اش

ببیند. شیرزنان این آب و خاک راه را به همه ما نشان داده اند و در نبرد پی گیر خود با نابرابری جنسیتی، نه تنها اورنگ فرهنگ مردسالار را درهم شکسته اند، که بسیاری از مردان را نیز با خود همراه کرده اند؛

آیا هویت طلبان از شیرزنان ایرانزمین خواهند آموخت، یا همچنان در شیپور دشمنی با دیگران خواهند دمید؟

[۲۵. "بیوستگی" و کیستی ایرانی- دو](#)

[۲۶. "بیوستگی" و کیستی ایرانی - سه](#)

[۲۷. هویت طلبی و کیستی ایرانی-یک](#)

[۲۸. هویت طلبی و کیستی ایرانی- دو](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

بهار هشتاد و هفت

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. <http://www.asriran.com/view.php?id=12742>

2. http://news1.hasanagha.org/2003/01/post_90.php

3. سخنرانی علی لاریجانی در دانشگاه شریف، یکشنبه هفدهم مهرماه هشتادوچهار.

4. روزنامه ی جام جم، سال هشتم، شماره 2182، پنجشنبه 6 دی 1386، برگ 14

5. آقای اصغرزاده از دیگر اندیشه پردازان هویت طلبی در "باکو تودی" مینویسد: «کارهای پایه ای که برتری تاریخ نگاری آریاگرایانه را به چالش می کشند نه تنها هیچ گونه کمکی دریافت نمی کنند، که حتا در ایران پروانه "نشر" نیز نمی یابند. یک نمونه آشکار در این باره ناصر پورپیرار است». آقای اصغرزاده یا آگاهانه دروغ می گوید، یا هنوز فرق میان "چاپ" و "نشر" را نمی داند. پورپیرار همان کتابهای چاپ شده در سنگاپور را آزادانه در ایران بفروش می رساند، چاپ آنها در سنگاپور تنها بدرد فریب کسانی چون دکتر اصغرزاده می خورد! بنگرید به:

"The Anatomy of Iranian Racism: Reflections on the Root Causes of South Azerbaijan's Resistance Movement," *Baku Today*, May 28, 2006

6. http://www.petitiononline.com/mod_perl/signed.cgi?sos02082

7. از امام جعفر صادق آمده است: « کسی که به بازی شطرنج نگاه کند، مثل آن است که به عورت مادرش نگاه کرده است.» اصول کافی، باب قمار

8. <http://www.peiknet.com/1386/01ESFAND/25/page/MOV01235.MPG>

<http://www.rooznamak.com/index.asp?ID=839>

9. برای آگاهی بیشتر در اینباره بنگرید به ریشه شناسی واژه "فاشیسم".

10. <http://uk.youtube.com/watch?v=HETRizoJEdw&feature=related>